منوچهرجمالی

جمهوری ایرانی
برپایـه
انسانِ گستاخ وفرّخ وفراخ
وطردِ
انسانِ هبوطی وکنود ومطیع

درفرهنگ ایران
طبیعت انسان، گستاخ وفرّخ وفراخست

طبیعت یا گوهریا فطرتِ انسان (مردم) درفرهنگ ایران، گستاخ وفرّخ وفراخ هست . **گوهرجان انسان، که « اخو=axv = خوی= اهو= اهورا» میباشد و«اصل سرشاری ولبریزی و غنا » هست** ، درچهره های گستاخی (vist-axv) و فرّخی (farr+axv) و فراخی (fra+axv) خودرا مشخص میسازد .

پَت اخو(pat+axv= patexv) به معنای فراون وسرشاروآبادان است .
این گوهر انسان که « اخو= خوی » باشد ، تخمی ازخوشه ارتا که «ارتا خوشت» یا اردیبهشت (اخو+ شـه = خوشه) که همان سیمرغ میباشد . این « اخو= خوی » هست که مانند اصلش، سیمرغ یا ارتا ، ازخود، خود را میگسترد (= گستاخ) ، وازخود ، پرتو میافکند و می تابد (= فرّخ) و ازخود ، سرشاروغنی هست وازخود ، فراخ (گشوده) یا گسترده میشود ، و فراخ بین هست و فراخی میجوید و فراخ میاندیشد و فراخ دلست و جهان فراخ میطلبد .
درفراخی ، عرصه آن پاک جان تنگ آمد، عرصه هفت آسمان
و**این تصویرانسان درفرهنگ ایران ، به کلی متضاد با انسان هبوطی ، و انسان کنود ، وانسان مطیع و انسان مخلوق وعبد دراسلام ، وهمچنین درسایر ادیان نوری هست** . درقرآن میآید که انسان ، کنود است (سوره عادیات) ، و « کنود » به معنای زمینی است که هرگز دراو گیاه نمی روید و شوره زار و بی آب وسترون است ، ودرپیشینه زنخدائی آن روزگار، بدین معنا هست که انسان ، سرچشمه روشنی وشادی و بینش نیست .
بر پایه این دو تصویر از انسان ، دو گونه زندگی و دوگونه اجتماع ودوگونه حکومتِ متصاد باهم ، درتاریخ پیدایش می یابند . دین زرتشتی نیز، برضد این تصویرانسان درخرّمدینی ، برخاست و انسان را ، انسان هبوطی و انسان وامی ساخت ، ولی این تصویر انسان غنی وسرشار ، به رغم سرکوبی سخت در دوره ساسانیان ، در ضمیر ایرانیان وخرّمدینان ، پایدار و زنده ماند .
این تصویر انسان درجنبش ِعرفان ، ازسر، نیرو گرفت و از رخنه ها ودرزهای شریعت اسلام که دراصل برضد چنین

تصویری ارانسان ، برخاسته بود ، فراجوشید . درست « ابلیس » درقرآن ، تصویر همین «خدای خوشهِ ایران » است که تخم آتش (اخو) او، جان هرانسانی است ، که گوهر« سرافرازی » دارد ، و عبودیت و اطاعت و تابعیت را نمی پذیرد و گستاخ وفرّخ وفراخست .

نام دیگرِ این ارتای خوشه ، « سرفراز» بوده است (برهان قاطع) . **درهرتخمی ازاین خوشه خدا ، اصل سرفرازی ، یا بالیدن و شعله ورشدن ودرخشیدن و افراختن وسرکشی هست** . ازآنجا که انسان (مردم = مر+ تخم) تخمی ازخوشه خدا هست ، پس درهرتخمی ، خوشه یا کل جهان ، بالقوه هست . **درهرفردی ، کل که خود خدا باشد ، هست . به عبارت دیگر، هرانسانی ، سرچشمه سرشاری و پری و غنا و تنوع میباشد** . خودِ ارتا (سیمرغ) ، هم تخم (هژیر= هو+ چیتره) و هم خوشه (ارتا خوشت = اردیبهشت ، اخو + شه) نامیده میشود . به عبارت دیگر، هم تخم وهم خوشه است . ازاین رو نخستین عنصریست (ارتا= فرن) که درهرجانی هست . ارتا که نخستین عنصرجان هرانسانی هست ، سرچشمهِ جهان هستی شدن است . **تصویر « جام جم » که بینش جمشیدیست ، ازهمین اندیشه پیدایش یافته است** . درانسان، کل جهان بالقوه هست و این تخم دراثرآبیاری شدن ، درخود ، جهان میشود و میتوان همه جهان را درخود ، دید .

« انسانِ کلیدی » فردوسی که درآغازشاهنامه آمده ، آذرخشی ازهمین تصویر« خدائی است که خوشه انسانهاست » . همین سان **سراندیشه « انسان سرشارو غنیِ » مولوی ، جوشش دوباره همین تصویرانسان درفرهنگ خرّمدینی است** .

این تصویرانسان را که عرفان ، عرضه میکند، غالبا ، تشبیهی و تمثیلی فهمیده میشود، و معنای اصلی آن ، که گواه براصالت

انسان است ، به کلی تاریک ساخته و ناشناختنی میشود . درعرفان ، بارها میآید که انسان ، وجودیست آبستن . یا آنکه انسان ، « کان= معدن» یا« گنج » ، یا «سرچشمه» است.این اصطلاحات ، به هیچ روی تشبیهات شاعرانه نیستند، وهمه ازیک سراندیشه درفرهنگ ایران ، پیدایش یافته اند .

« کان » را ما به معنای « معدن » میشناسیم ، ولی درکردی « کانی » به معنای « چشمه » هست ، و به آبادیها ، کانی گفته میشود . اینکه به سیمرغ ، «**همای خانی** » گفته میشود ، همین معنا را دارد. **او ، جان سرچشمه ای و « ازخود آفرین یا ، خود جوش » درهمه انسانها هست** . همینسان ، واژه « گنج » دراصل که « گین+ زه » میباشد، و به معنای « زهدان زاینده= اصل آفرینندگی » است . گینا وکینا وکانا ، هم به « زن جوان»، وهم به « نی » گفته میشده است . اینهمانی دادن « زن جوان » و « نای » ، اینهمانی دادن ، پیدایش و زایش ازسرشاری ، با « نوا وآوازخوش وشاد » بود . این اینهمانی ، **فلسفه بنیادی زندگی ایران** را دربرداشت . **زائیده شدن اززهدان (کانا = غنا = قنا) که اصل سرشاریست ، درگیتی که جهان جسمانیست ، شادی وخوشی و جشن است** . این بود که « کان » و « زهدان » و « چشمه » این پدیده هارا باهم تداعی میکردند . سرشاری و پیدایش و جشن ، ازهم جداناپذیربودند. واژه « غنی وغناء » نیز درعربی ، معرب همین واژه است « کانا، گانا، کنیا » . چنانچه «غناء » هم به معنای توانگریست و هم به معنای سرود و آوازخوش وطرب انگیزاست . ان الموسیقی هی الغناء ، والغناء هوالحان موءتلفه . این تصویر انسان ، ازفرهنگ زنخدائی میآمد ، که درآن ، « آفریده » ، برابربا « آفریننده » است وهمسرشت اوست ، و **انسان نیز ، همان اصالت خدا (خوشه) را دارد که همیشه « سرچشمه وکان وگنج وزهدان آبستن » است** ، یا به عبارت

دیگرهمیشه « تخم یا نطفه درتخمدان » است . طبعا این تصویر با خدای خالق ، مانند الله ویهوه وپدرآسمانی ، سازگاروهمخوان نیست . خدا « کنزمخفی » هست ، دراصل به معنای آنست که خدا « زهدان آبستن » است . ودرست الله لم یلد ولم یولد درقرآن ، برضد این مفهومست . همچینین اندیشه « بیکران بودن روشنی »اهورامزدای زرتشت که درواقع به معنای « روشنیِ بی زهدان = ان +آگرا » هست برضد این تصویر خدا وتصویر انسان هست .

« همیشه آبستن بودن = همیشه تخم درتخمدان بودن » ، بیان اندیشه « افرینندگی پایان ناپذیر» میباشد . طبعا این تصویر انسان ، متضاد با تصویر انسانیست که خدایان نوری ، خلق میکنند .

خدایان نوری ، خلاقیت خود را به انسان ، انتقال نمیدهند . بلکه درست انسانی را که بریده وجدا ازخود خلق میکنند ، این ویژگی بنیادی را که خلاقیت ونوآوری و ابداع باشد، ندارد . الله یا یهوه یا پدرآسمانی ، وانسان ، همگوهروهمسرشت نیستند . انسان دراین جهان بینی ، نمیتواند خلق کند، و نمیتواند اصل روشنی وبینش باشد ، چون « زاده شدن » ، همان معنای« پیدا وروشن شدن» را داشت . انسان، نمیتواند روشنی وبینش را ازخود بزاید . ولی **درفرهنگ ایران** ، « **بودن = هستی » به طورکلی** ، « **غنی وسرشار و گنج وکان بودن » است** . آنچه هست ، غنی وسرشاروپرهست . « است » ، هم به معنای « تخم » وهم به معنای « تخمدان » است . **آنچه « هست»** ، « **نطفه درزهدان » یعنی همیشه درحال زایندگی وآفرینندگیست** .

انسان دراین ادیان ، درگوهرش ، بی بود و کمبود و ناقص است ، و « نقص را نمیتوان از گناه جدا ساخت » . **هرچه ناقص است ، بالقوه سرچشمه گناه وخطا وجرم میباشد** . همان نخستین عمل واندیشه انسان دراین ادیان ، پیکریابی این کمبود ونقص و گناه

است . انسان ، درطبیعتش ، همیشه گرفتار« کمبودی ، بی بودی ، تقصیروگناه » میماند ، ومسئله بنیادی انسان در زندگی فردی و اجتماعی ، مرهم گذاشتن روی این زخم ناسورهست که معالجه شدنی نیست .

درشریعت اسلام ، انسان ،« نقص گوهری » دارد

درفرهنگ ایران ودرعرفان،گوهرسرشاروغنیِ انسان درتاریکی وجودِخودش یا در غارش(بُن = فطرت) میباشد

نقصِ گوهری درشریعت، با«اطاعت »، جبران میشود ولی گوهر، درتاریکی را ، باید « جُست ویافت »

درعرفان ، معنای تصاویر« کان یا گنج بودن انسان ، یا وجود همیشه آبستن بودن او » ، هنگامی روشن وبرجسته ومشخص میگردد که دیده شود ، این اندیشه چه پیآیندی دارد . این پیآیند است که ورطه عظیم میان عرفان وشریعت اسلام را آشکارمیسازد . **هنگامی انسان ، وجود کانی یا گنجی است ، برترین خویشکاری (وظیفه) انسان ، کاوید ن وجستجو کردن و یافتنِ سرشاری وغنی نهفته درخود هست** . انسان ، غاریست که درآن « گنج فراوانی» نهاده شده است ، که همان « اخو= خوی = اهورا » باشد . ویافتن این « اخو» ، هست که انسان را سرور (قائم به ذات ، ازخود بودن ، سرفراز) میکند . دراین غاروجود خود (بُن خود) هست که اوباید سرشاری وغنای خود را بجوشاند ، و به فوران درآورد . درحالیکه درشریعت اسلام

وسایر ادیان ابراهیمی و دین زرتشتی ، نقص را درانسان ، گوهری میدانند . دردین زرتشت ، انسان ، تخمیست که ازخود ، روشن وسبزنمیشود، واین اهورامزداهست که به او روشنی ، وام میدهد . دربندهش ، انسان درهمان نخستین باری که درزندگی میاندیشد ، اهریمنی و دوزخی میشود ، واین ، درست همان اندیشه « انسان کنود وظلوم » درقرآن میباشد . **این نقص را انسان ، نمیتواند ازخودش ، برطرف کند و رفع سازد ، بلکه باید « کمال » ، ازخارج براو، حکومت کند ، و آفتاب راستی یا حقیقت ، درخارج غار براو بتابد، و اورا رهبری وراهنمائی کند انسان ، فقط درتابعیت و اطاعت ازاین کمال یا ازآفتاب حقیقت دربیرون غاروجودش هست که میتوان ، هرروز ازنو ، جبران این نقص وضعف گوهری یا وجودی را بکند** .

ولی درعرفان همانند فرهنگ ایران ، این خودِ انسان هست که درپی جستن ویافتن این گوهرهای نادیدنی و ناگرفتنی در خود انسان هست . **گنج درخود اوهست . کمال درخود اوهست . انسان ، نقصی درگوهرش ندارد ، فقط کمالش را باید درخودش بجوید وبیابد** . گوهرش، درست درتاریکی وجودش ، پرورده میشود وباید فقط آنرا زایانید ، یا باید آنرا درهستی خود ، جست و یافت . انسان ، « کاو= غار» ، جایگاه کاویدن هست . واژه « **فقر**» هم ، چنانچه پنداشته میشود معنای « کمبودی وبی چیزی » را ندارد ، بلکه به معنای « کاویدن کاریزو چاه » است . **انسان فقیر، به معنای « انسان کاونده » هست . کسیکه کاریزوقنات را درخود ، حفرمیکند تا دریای حقیقت ازاو موج بزند ، فقیر است** . با جستجوی همیشگی این گنج درغاروجود ، انسان چیز دیگری دراین غاروجود = زهدان وجود = بُن (بون = غار) می یابد .

مسئله انسان ، تابعیت و اطاعت از« افتاب حقیقت» یا « پیکریابی اصل کمال دریک شخص » درفراسوی خود، نیست ،

بلکه مسئله بنیادی انسان ، « خود یابی درآزمونها درزمان » هست ، نه اطاعت وتابعیت . انسان ، دنبال رهبروپیشوا وپیامبرو امام نمیگردد ، وبی نیاز آزآنهاست ، واوهست که خودرا در تجربیات در زمان می یابد . انسان ، دروجودش ، نقصی ندارد که بخواهد رفع کند و دنبال یافتن « حاکمیت کمال برخود » دراجتماع برود ، بلکه میتواند کمال و روشنی وبینش وشادی را در خودش بجوید وبکاود وبیابد .

دریهودیت ومسیحیت واسلام وزرتشتیگری ، انسان ناقص ، طبعا بالقوه ، گناهکاراست . عمل دراین ادیان ، آزمونی نیست که او اشتباه میکند ، بلکه سرکشی ازامرالله یا از خدائی یا ازاصل کمالی و آفتاب حقیقتی هست. درحالیکه در آثار عرفانی ، دیده میشود که چندان خبری ازمقوله گناه نیست ، وگرانیگاه ، عمل وفکر، گناه نیست . **بزرگترین مسئله انسان در زندگی ، گناه زدائی یا اجتناب ازگناه نیست ، بلکه « خودیابی در درون آزمایشها و اشتباهات درآزمایشهاست** . با هر اشتباهی در آزمایش ، انسان میتواند بیشترخود را بیابد . خود، اصل سرشاری وغنا هست . هرعمل وفکری که تنگی آورد و فراخی را ازانسان گرفت ، اشتباه و دوزخ (دُژ+ اخو) هست . اشتباه ، اخورا ازگسترش باز میدارد و اورا تنگ میسازد . انسان ، درمفهومِ« گناه » ، به خدا ، عصیان میکند ، و این نقص وجودی خود را به شدت درمی یابد ، ولی **دراشتباه ، متوجه دورشدن ازغنا وسرشاری و پُری وجود خود میگردد** ، و دچارِ تنگ شدنِ وجود خود(دوزخ) میگردد و ازآن رنج ودرد میبرد . دوزخ ، جهانی درفراسوی زمان نیست ، بلکه تلخ شدن زندگی است . وقتی بُن انسان نتواند خودرا بگسترد و آزادی خود را درفراخی دریابد ، دردوزخ است . همچنان وقتی قدرتهای اجتماع برپایه قهروتهدید وتجاوزخواهی وخشونت استوارند ، دوزخ (دژ+

اخو) هستند . **خدائی که همه اعمال وافکار انسان را درفضای تنگ « گناه ونقص » میگذارد ، خودش ، بزرگترین دوزخست .** و انسان ، میتواند دوزخ را دراین گیتی ویران سازد و دربِ دوزخ را درهمین گیتی ببندد هراشتباهی نیز ازخودش ، کاریست برضد پیدایش سرشاری وغنای خود که انسان دوست میدارد . هراشتباهی برضد فراخ طبعی (فرا+ اخو) ، برضد گوهرجان خود هست .

مولوی ، به محمد وموسی وعیسی و ابراهیم ویوسف وعلی و..... به عنوان سرمشق ونمونه و انگیزنده دربرخی از ویژگیها می نگرد ، نه به عنوان « مرجع اطاعت وتابعیت » ، وبه انسان ، میگوید که توهم میتوانی مانند محمد وعیسی وموسی وابراهیم وخضرو یوسف و اسفندیاروعلی درآن ویژگی مهم بشوی ، یا حتا میتوانی ازآنها درهمان ویژگی ، فراتربروی واگرمحمد ، فقط یکباردرعمرش شق القمرکرد تو میتوانی هرساعت پنجاه بارشق القمرکنی .

مولوی ، اطاعت و تابعیت ازآنها وازهرکسی را « گدائی » و « خود به مفت فروشی » میداند، وبه همان تصویر « تخم آتش = اخو= فرن= ارتا » که گوهر انسانی شمرده میشد روی میآورد :

گرمی مجوی الاّ ، از سوزش درونی
زیرا نگشت روشن ، دل ، ز آتش برونی

ودرست **اندیشه متضاد با « گدائی وخود فروشی » را ، همان « اصل جستجوی گوهرخود » میداند** . آنچه را که تو بجوئی ، درست آن چیزیست که درتو هست ، و ترا به جستجو انگیخته است تا ترا آن را ازخود بزائی یا درگوهر خود بیابی .

گدا رومباش و ، مزن هر دری را
که **هرچیز را بجوئی ، ...... تو آنی**
دلا خیمه خود ، براین آسمان زن

مگو که : نتانم ،...... بلی میتوانی

سیمرغ یا ارتا یا صنم (سن= سئنا) ، همان تخم اخوهست که درجان ما ، هست :

صنما چگونه گویم که : تو نور جان مائی
که چه طاقتست جان را ،...... چو تو ، نور خود نمائی
تو چنان « همائی ای جان » ، که بزیر سایه تو
به کف آورند زاغان ، همه ، خلقت همائی

همان آتش جان ، همان « فرن= پران درسانسکریت) ، همان ارتا یا نخستین عنصر درضمیرمن هست

تو کئیی درین ضمیرم ، که فزونتر از جهانی
تو که نکته جهانی ، زچه نکته ، می جهانی (پدید میآئی)
تو قلم بدست داری و ، جهان ، چو نقش ، پیشت
صفتیش می نگاری ، صفتیشش میستانی

به گدایان منگرو ازآنها پیروی مکن و خودرا ارزان نفروش:

منگر به هرگدائی، که تو خاص ازآن مائی
مفروش خویش ارزان ، که تو بس گرانبهائی
به عصا شکاف دریا ، که تو موسی زمانی
بدران قبای مه را ، که زنور مصطفائی
بشکن سبوی خوبان ، که تو « یوسف جمالی »
چو مسیح ، دم روان کن ، که تو نیز ازآن هوائی
به صف اندرآی تنها ، که سفندیار وقتی
درخیبرست ، برکن ، که علی مرتضائی
بستان زدیو ، خاتم ، که توئی به جان ، سلیمان
بشکن سپاه اختر، که تو ، آفتاب رائی
چوخلیل رو درآتش ، که تو خالصی و دلخوش
چو خضر، خور آب حیوان ، که تو جوهر بقائی..
تو هنوز ناپدیدی ، زجمال خود ، چه دیدی ؟

سحری چو آفتابی ، ز درون خود درآئی
تو چنان نهان ، دریغی ، که مهی بزیر میغی
بدران تو میغ تن را ، که مهی وخوش لقائی ...
تو چو بــاز ِپای بسته ، تن تو ، چو کنده برپا
تو به چنگ خویش باید که گره زپا گشائی ..
تو زخاک سر برآور ، که درخت سربلندی
تو بپر به قاف قربت ، که شریفتر همائی
زغلاف خود برون آ ، که تو تیغ آبداری
زکمین کان برون آ ، که تو نقد بس روانی

هرچند اندیشه مولوی درباره « تن » ، پیروی ازجهان بینی اسلامی میکند و تن (غار= زهدان = بون) درفرهنگ ایرانی ، زندان جان نیست ، بلکه آشیانه سیمرغ ، و جفت جان میباشد که با جان با هم میآفرینند ، ولی به خوبی میتوان دید که گوهرانسان را به هیچ روی ، ناقص نمیداند ، بلکه آفتابی درتاریکی شب ، یا ماهی نهفته درزیر ابر، دروجود خود انسان میداند . مسئله انسان ، اطاعت وتابعیت ازکمالی و آفتاب حقیقتی فراسوی خود نیست ، بلکه یافتن خود ، در زایش همیشگی خود در آزمونهای تاریک زمان هست .

تصویر« انسان کمبود یا بی بود یا ناقص یا فرودمند » گرانیگاه ادیان ابراهیمی ودین زرتشتی است ، که درتضاد کامل با تصویرانسان سرشارو غنی درفرهنگ ایران (خرّمدینی، سیمرغی ، ارتائی) میباشد . ادبیات ما آغشته با این مفاهیمست . این تصویر« انسان کمبود یا بی بود وناقص » ازمسیحیت ویهودیت ، سپس دراغلب مکاتب فلسفی درغرب نیز رخنه کرده است و سپس گرانیگاه شناخت انسان گردیده و علوم اجتماعی برپایه چنین تصویری بنیاد گردیده است .

دراین ادیان ، خدا ، جان انسان را به انسان ، وام میدهد ، به عبارت دیگر، انسان ، دچار« نقص گوهری » هست . خدا ، روشنی را به انسان وام میدهد ، به عبارت دیگر، انسان ، هستی بدون روشنی است . انسان ، ناقص است ، وخدا این نقص را رفع میکند .

جان، وام خدایست درتن تو   یکروز، زتو بازخواهد این وام
گربازدهی وام او به خوشی   ورنی بستاند به کام و ناکام
اندر طلب وام ، تازیانست   همواره چنین سال وماه وایام

جان عزیزتو برتو وام خدای است
وام خدای است برتو ، کار تو زار است - ناصرخسرو

این وام بودن جان و روشنی وشادی ، همه پیآیند مستقیم « گوهر ناقص یا کمبود انسان » هستند . درفرهنگ ایران ، چنین رابطه ای میان خدا وانسان نبود . خدا ، یا اصل جان (زندگی) ، جان را به انسان ، وام نمیداد که ازاو بازپس بخواهد . انسان ، خود را « وجود عاریتی » نمی یافت . خدا ، « لان – بغ » یا « بغ » بود . واژه « پخش و اَپخش (apaxsh) که تلفظی ازهمین واژه « بغ » است به معنای « سرشاری و لبریزی » است . لان ولاندن ، به معنای افشاندن ازپری وفراوانی است .« لنبک آبکش» درشاهنامه (که همان لان- بغ باشد)، تصویریست از خدای ایران ، که برغم همه سرکوبیهای این جهان بینی، دراین داستان باقی مانده است.
گوهراین خدا، یا این بُن هستی ، « خود ، پخشیدن » هست . اخو یا « آتش وه فرنفتار» یا « تخم آتش » که درتن انسان، شعله ورمیشود ، اخگری ازگوهرِ خدای پخش شونده هست . خدا ، خود را به تن انسان ، وام یا امانت نمیدهد ، بلکه « فرن + اوا +

تاره » ، عنصرنخست که « فرن = پرانه » باشد، خودرا تحول و تشخص میدهد (اوا تاره) . این واژه تبدیل به « افتار، افتال ، ا- فتری ، فتره (فطرت) و ابدال (درعرفان)شده است . خودِ خدا ، آتشیست که جان انسان شده است ، واین اخو،یا فرن (فرن بغ)، یا ارتا ، همان ویژگی « سرشاری وغنا وپری » را دارد . اینست که روشنی وشادی وجنبش ازجان خود انسان میجوشد .

علم او ، ازجان او جوشد مدام   پیش او نه مستعارآمد، نه وام
گرمی عاریتی، ندهد اثر   گرمی خاصیتی دارد هنر

انسان ، تن وجان خود را عاریتی و وامی درنمی یابد . انسان ، سرچشمه بینش وروشنی را ، سرشاری و جوششی ازاقتران جان وتن خود درمی یابد .